

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

دوکتور عبدالله شیرزاد

شام سیاه شش جدی سرآغاز بدبختیها و آوارگی افغانها

قسمت اول

از کجا آمده ایم و به کجا میرویم؟

کدام سرحدی را باید بین انسان و حیوان قایل شد؟

زمان چقدر به سرعت میگذرد، چون زمین همواره و شتابان تا بی انتها و لایتناهی به دور خورشید میچرخد و میچرخد و ثانیه روی ثانیه و ثانیه های دیگری را انباشته و زمان و زمان زیادی را میسازد. این چرخش شتابان زمین است که همواره سروپای خورشید را میبوسد و شب و روز را از بی انتها تا لایتناهی به گونه طلوع و غروب به حیه و غیر حیه یکسان و بدون تکبر عرضه میکند. عرضه سخاوتمندانه خورشید از بام تا به شام و از دختش زمین دایه گونه و زندگی بخش است که بدون آن حیات و مماتی نیست. پس این عرضه زمان و حیات از دورهای دورتر بوده است که به بعدهای دورتر و دورترها خواهد رسید.

برای اینکه زمان روی زمان لایه شده میروود و انباشته و انباشته های زیادی میگذرد - پس برای تفکیک این لایه ها از زمان های دور آنرا به حساب گرفتند و سنه شماری را شناساندند. این سنه شماریها از طلوع تا طلوعی و از غروب تا غروبی هر آنچه را که در زیر اشعه رایگان خورشید و یا در گوشه ای نهان از خورشید در روی کره زمین واقع شود همه و همه را در سینه میگنجانند و تاریخ نامش مینهد.

چرا؟

چرا همه و همه و هر آنچه را که در هر کجای روی زمین به وقوع می پیوندد زمان آنرا به خاطر میسپارد؟

مگر نمیشود آنرا به خاطر نسپارد؟

مگر نمیشود اصلاً سنه شماری نباشد؟

اگر زمان همه وقایع و حوادث را در سینه فراخش میگنجانند و تاریخ نامش میدهد چه حاصلش میشود؟

بلی!

در میان حیوانات که ناطق نیستند و شعور ندارند و درنده هستند چنین حساب و کتابی نیست!

با آنکه همه ارزانی طبیعت از خورشید و زمین و اتمسفر و هرآنچه که برای حیات و مامت لازم است بر همه آنها نیز بی تکبر و یکسان و به رایگان عرضه میشود. حیوانات از حساب گذشته و آینده شان چیزی نمیدانند . . . اگر جانوران درنده وار یکدیگرشانرا میدرنند و طعمه حیات خود میسازند، و اگر یک جانوری – جانور دیگری را در ساحه ای از جنگل و یا طبیعت از ساحه و کاشانه اش خشن وار دور میکند و میراند – به خاطر حیوان صفتی اش است. جانور درنده اگر یک ساحه سرسبز جنگل را که منبع تغذیه و آرامش حیوان دیگری بوده به زور تصاحب میکند و صاحب اولی را از آن مکان خارج میکند و یا به کلمات دیگر - مهاجرش میسازد بدان سبب است که جانور درنده متجاوز شعور ندارد و از قدرت تفکر برخوردار نیست لذا راه دیگری را آشنا نیست و هرآنچه را که میکند و میدرد و میکشد و میراند آخرین حد شعور و آشنایی اش با جهان عینی است. به همین سبب است که

جانوران سرحدی را به نام وجدان ، شرف ، ناموس ، . . . نمیشناسند زیرا این کلمات متبلور منطق و شعور است که از مغز تکامل یافته میتواند تراوش کند و این مغز تکامل یافته را صرف میتوان در موجودی به نام انسان یافت! البته تمام حیوانات درنده نیستند چون میدانیم که از دورترین ایام تعدادی از حیوانات اهلی شدند همچون سگ، گاو، الاغ . . . و یا پرندگانی که اهلی شدند مثل کبوتر، . . . و بعضی در اهلی شدن هم قدمی جلوتر رفتند و کلمات و جملاتی را به خاطر سپردند بدون آنکه مفهوم آنها بدانند مانند طوطی . . . و یا چنان اهلی شدند که به اشاره مربی اش از سمتی به سمتی میپروند، میرقصند و نمایشی از خودشان نشان میدهند بدون آنکه درباره آن فکر کنند مثل دولین . شادی . . . که از نمایش اجرایی اش هدیه ای نیز دریافت میکنند !

همانطوریکه تمام حیوانات درنده نیستند به همین شکل تمام انسانها هم دارای مغز تکامل یافته نیستند تا همه کارکردهایشان شعوری و منطقی باشد و حریم انسانیت را گرامی بدارد و سرحدی را به نام وجدان، شرف، ناموس ، . . . رعایت کند!

به همین خاطر است که زمان وقایع را به خاطر میسپارد تا برای همگان که درین دایره بقاء و فناء که می آیند و میروند حساسی از وقایع را چون تاریخ مقابل آنها قرار دهد تا باشد که این حیوان با مغز تکامل یافته که به اسم انسان مسما است و دارای مغز تکامل یافته است از آن حیوانی که به رشد مغزی نرسیده و درنده خو است تفکیک شود.

به خاطر بیست تا از گذشته و گذشته های هم نوع خودش و هرآن تغییری که در روی زمین خاکی به اسم آفت و حادثه آفریده شده آگاه گردد. از خوبیهایش بیاموزد و از بدیهایش بپرهیزد !

لذا ضرورت آنست تا انسان با مغزش بیندیشد و چاره ای را برای منابع فناپذیر تغذیه . . . جستجو کند تا تفاوتی را بین این انسان با شعور و آن حیوان بی شعور که برای تغذیه . . . چاره ای جز دریدن و کشتن و راندن نمیداند، بر جسته کند. و هکذا که وظیفه این انسان صرف به نجات و چاره اندیشی برای تغذیه خود و هموعش خلاصه نمیشود!

این سنه شماریها و تاریخها به او آموخته و می آموزد که با شعور و اندیشه اش باید بر اطراف ماحولش نیز تاثیر گذار باشد دو محیط ماحول و طبیعت اطرافش را آنگونه که شایسته انسان و زیست انسانی است دگرگون کند. به حدتوان از ضربه های ویران کننده حوادث طبیعی بکاهد (مقابل برف کوچ سرسبزسازی جنگلات، در مقابل سیلابها ساختن سدها، مقابل زلزله خانه های مقاوم . . .) ، منابع تجدید پذیری تغذیه . . . را شگوفاتر و ابدی سازد ، به خاطر زیبایی کره زمین در حفظ و توازن نباتات و حیوانات اهلی و وحشی مداخله کند(بر اساس قانون جنگلداری در تمام کشورها باید سالانه تعداد معینی از حیوانات و پرندگان شکار شوند تا توازن حیوانات

گوشتخوار درنده و نشخوار کننده در تعادل باشد . . .) و خلاصه همه داشته هائیکه به اسم و رسم مادی و معنوی از طبیعت و انسان ممنوع وی (مثل خاک ، وطن ، آبادی وطن . . . فرهنگ و عنعنه . . .) برایش به امانت رسیده شگوفاتر و بارورتر کرده به آیندگان تسلیم کند و در آن کسر یا خیانت نکند. چون گویند که به امانت نباید خیانت کرد!

این همه توقعات در جامعه انسانی از گذشته های دور دور تا آینده های دور و دورتر از حیوانی با مغز تکامل یافته که همانا انسان است انتظار میرفته و می رود ورنه به مشکل میتوان سرحدی را بین عملکرد جانور صفتانه و انسان مآبانه تفکیک کرد!

به همین خاطر است که تمام وقایع و حوادث طبیعی و اجتماعی از بدو پیدایش نظام شمس (قبل از سنه شماریها - فرضها و تخمینها که به حساب زمان اند) تا به امروز همه و همه درج حافظه فناء ناپذیر زمان میشود که آنرا به شکل تاریخ میشناسیم. این پروسه به خاطر سیاری زمان در همه لایه ها و در هر گوشه ای از کره زمین تا ابدیت ادامه دارد.

این تاریخ است که از دورهای دور تا ابدیت میرسد و دیگر تمام هر آنچه که تاریخ را میسازند در تغییراند.

ولی تفاوت درین است که مدت زمان تغییرات در تاریخ سازان متفاوت اند (مثلاً نباتات یک فصله دو فصله چند ساله مثل درخت که به طور اوسط تا به ۲۰۰ سال میرسد یا انسان طور اوسط به ۸۰ سال میرسد یا پرندگان از یک سال تا به ۱۵۰ سال میرسد {زاغ} و حیواناتی که تا به ۷۰ سال میرسند . . .) چون از بدو تولد یا پیدایش و نمو تا سرحد مرگ همه و همه حالات متفاوت تغییر اند که مرگ هم یکی از همین شکل تغییر است. تناسب تغییرات بین خود جوامع انسانی، بین جوامع انسانی و حیوانی، در بین جوامع حیوانی و یا بین انسان و نبات، بین خود نباتات و یا در مجموع تفاوت این تناسب در تغییرات انسان و جامعه و یا هم تغییرات در نظام شمس و کره زمین در طول میلیونها سال بیانگر قانون فلسفی نسبیت (تناسب) و تغییرات اند. چنانچه حضرت مولانا گوید:

از جمادی مُردم و نامی شدم	وزنما مُردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه گویم چون ز مُردن کم شدم
بار دیگر از فلک پران شوم	و آنچه کاندرد هم ناید آن شوم

پس در همه ساحه ها تغییرات بوده و خواهد بود صرف با تفاوت زمانی که آنهم زمان آنرا به خاطر میسپارد و آرشیفش (بایگانی) میکند تا به شکل تاریخ گونه و در هر مقطع زمانی چون آئینه تمام نمایی در اختیار همگان قرار میدهد و بدون آنکه رحمی بر ظالم یا قسری بر مظلوم کند. پس تاریخ آئینه تمام نمایی ایست بدون آنکه رحمی بر ظالم یا قسری بر مظلوم کند.

آیا میشود تاریخ را تحریف کرد ؟

تاریخ از بی انتهای دور همه حوادث و وقایع را از زلزله های ویران کننده و طوفانها و حوادث مخرب طبیعی گرفته تا جنگهای صلیبی و کشتارهای بیرحمانه در قالب لشکرکشی های کهن و نوین به هر اسم و رسمی که عنوان شده تا نسل کنشی ها ، ویران کردنها و سوزاندنها . . . حتی تعصبات و کینه ورزیهای شخصی ، قومی ، ملیتی و فراملیتی ، لسانی ، مذهبی . . . را با همه پیشرفتها و غناسازیها که در شگوفانی و باروریها تاثیر مثبتی بر طبیعت و جامعه داشته همه و همه چیز را در حافظه اش با حوصله فراخ ثبت میکند. گرچه بودند و هستند و

خواهند بود شخصی یا اشخاصی و یا گروهی که تلاش کرده اند و میکنند و خواهند کرد تا واقعتهای عینی جوامع بشری را و هر آنچه را که به اسمی و رسمی به وقوع پیوسته و به جنایات هولناکی تبدیل شده که خود مستقیم و یا غیر مستقیم در آن سهیم و یا عامل اصلی آن بوده اند تلاش دارند آنرا وارونه جلوه دهند و خلاف منطق مادر ثبت تاریخ گام بردارند. ولی آنها بیخبر از اینکه **مادر تاریخ در جوامع انسانی طفل معیوبی را به زایمان نمی نیشیند** (تاریخ غلط یا وارونه جلوه دادن وقایع) بلکه هر آنچه را که واقعیت عینی بوده و است ثبت و ارائه میدهد. گوشه ای ازین تاریخ پر فراز و نشیب طبیعت و جامعه انسانی که از بی انتهای دورالی امروز ثانیه به ثانیه و لحظه به لحظه آنرا در سینه فراخش تعبیه کرده حکایت گویایی از ویرانه آبادی به نام افغانستان امروز است. تاریخی که در پهنه ۵۰۰۰ ساله اش چنان فراز و نشیب را آزموده که وقایع هولناک ناگوار و دلخراش آن از سازندگی و باروری آن کرده بیشتر بوده و گاهی هم چنان وقایع و حادثاتی مخرب و تکان دهنده ای درین ویرانه آباد به وقوع پیوسته که از شدت درد آن نبض سینه شماری زمان به گریان فتاده و صدای گریه و ضجه تاریخ، گوش آرامش نماد و جماد را کر کرده است.

کشتار و ویرانیهای بی حسابی که در هاله جنایات بیشمار رخ داد، همانا شوخی خشن کارد بیرحم با گلوی پرنده ناتوان بوده است که وقتاً فوقتاً سراغ ویرانه آباد ما (افغانستان) می آید. به یاد آریم ویرانی و کشتار علاءالدین جهانسوز را، به یاد آریم ویرانی و کشتار لشکر چنگیز را، به یاد آریم کشتار شاه عبدالرحمن را و یا به یاد آریم کشتار دو میلیون افغان و به خاکستر تبدیل کردن افغانستان را در دو روز هفت ثور ۱۳۵۷ و شش جدی - ۱۳۵۸ (البته هشت ثور ۱۳۷۱ گوشه و ادامه آنست).

اگر علاءالدین کشت و سوزاند و ویران کرد تشنه قدرت و غنیمت بود که از عقده های شخصی و خودکامگی جنون آمیز وی شروع شد- اگر چنگیز کشت سوزاند و به ویرانگر بیرحم و خون آشام بی بدیلی تبدیل شد از تبار بیگانه بود و با زبان و فرهنگ و آیین دیگر بود - و اگر عبدالرحمن کشت و از کشته ها پشته ها ساخت و ابسته بیگانه بود که تعصبات مذهبی اش و اشارات بیگانه بر عقده جنون آسای قدرت طلبی اش غلبه کرده کینه و کدورت بر منطق و عقل وی غلبه کرد با آنکه از همین دیار بود و با آیین و زبان و فرهنگ آن هم آشنایی داشت چنان کرد که کرد. اکنون لعنت و نفرین ابدی تاریخ و همه افغانها بر آنها بادا .

ولی به یاد آریم سیاه ترین روزهای تاریخ معاصر کشور را که از هفت ثور ۱۳۵۷ (اپریل ۱۹۷۸) شروع و در شش جدی ۱۳۵۸ (دسامبر ۱۹۷۹) به اوج خود میرسد و در آخرین ربع قرن بیستم - عصریکه علم و دانش به سرعت پله های صعودی خرد و اندیشه بشر را تجربه میکند و در سراسر گیتی - ادب و فرهنگ چنگ به دامان شعور و انسان و انسانیت میزند تا جهان را جهانی شگوفاتر، همگانی تر و بهتری برای همه و همه رقم زنند ولی اسفاه که در سوخته آباد ما افغانستان ویران، سیاه ترین تاریخش را توسط شقی ترین، عاصی ترین و نامردترین فرزندان ناخلفش تجربه میکند .

ولی اسفاه ! ای وای اسفاه که بیشترین این جنایات هولناک در ویرانه آباد مان به دست فرزندان ناخلف همین سرزمین رقم زده شده است!

یکی ازین دایره شرم و ننگ همانا باندهای جنایتکار و وطن فروش روسی بودند (آنچه از اعضاء این باندهای جنایتکار که مستقیم و غیر مستقیم در کشتار و ویرانی افغانستان سهیم بودند و هنوز هم سرسپرده و خود فروخته درین راستا در تقلایند) که نا خلف ترین، اوباش ترین و رذیل ترین انسانهای حاشیه جامعه افغانی را گرد هم آورده تا آنچه را که همه اسلاف شان جدا جدا بر ویرانه آباد مان تجربه کردند اینها همه را یکجا تجربه کردند!

یک مشت انسانهای خودفروخته پرورش یافته باعقد، تعصب، جهل، خودخواهی، کینه ورزیهای شخصی و فرهنگ ستیزی . . . که در حاشیه جامعه افغانی رشد کردند و به لسان و فرهنگ مردم گویا آشنا بودند - به خاطر قدرت و آب شدن عقده هایشان جبین برآستان دشمنان قسم خورده میهن ساییدند و از انسان و حیوان و نبات و دشت و کوه انتقام گرفتند!

سوخته آبادی (افغانستان) که از چنگ یک خونخوار و خون آشام ویرانگر نجات مییابد و ده ها سال طول میکشد تا دوباره آرزوی زندگی در شاهرگهای انسانهای خسته و رنجور ملت بدمد و ملت سرکوب شده قد راست کند تا ویرانه آبادش را دوباره بسازد بازهم سیه دلی و سیه دلانی از راه میرسند و بر سروصورت انسان و حیوان و نبات و جماد آن میکوبند و ویرانه آباد را بازهم ویرانتر کرده و به تله خاکستر مبدل میسازند!

این چه شوخی سرد زمان است که بر سروصورت این دیار میکوبد؟

فرزندان ناخلف افغانستان - وطن فروشان خودفروخته که در بستن و کشتن و یران کردن و بیرحم بودن یکی بر دیگری سبقت گرفتند و با پشتوانه دشمنان بیگانه و قسم خورده افغانستان دو ملیون انسان را به کام مرگ کشاندند، بیشتر از یک میلیون انسان را معیوب ساختند، هفت میلیون انسان را به خارج از افغانستان آواره ساختند و شیرازه صدها هزار فامیل را برهم زدند، سه ملیون انسان را در داخل افغانستان آواره کردند، صدها هزار بیوه و صدها هزار یتیم دیگر را روی زمین سخت و زیر آسمان نیلگون بدبخت و سیاه روز ساختند. ساختار شکننده و یران اقتصادی را صد سال به عقب کشاندند، یک نسل را از خانه و کاشانه شان بیجا ساختند و در حسرت لحظه ای امید به زندگی و امید جمع بودن یک فامیل حد اقل برای یکبار در غم و اندو عزیزان شان فرو بردند و نسل دیگر را با وحشت و عقده بی وطنی و نا امنی و سرنوشت نا معلوم به جامعه تقدیم کردند و افغانستان را کاملاً به تل خاکستر مبدل کردند !!

اگر وجدانی در ضمیر موجودی به نام انسان باشد، اگر انسانی دارای احساسی باشد و اگر احساسی بر خاسته از منطق باشد- یقیناً همراه با گریه و ضجه تاریخ یکجا به حال این ملت و این میهن خون خواهد گریست و در مقابل عاملان این جنایت بی تفاوت نخواهد بود و همواره بر عاملان این جنایت لعنت و نفرین خواهند فرستاد!

بدون شک که روزهای سیاه هفت ثور ۵۷ و شش جدی ۵۸ دوغده سرطانی تاریخ معاصر افغانستان است و برای سالیان درازی به زخمهای ناسوری بدل شده است. دو روز سیاهی که علت اساسی و سرمنشاء همه کشتارها، ویرانیها، چپاولگریها، به ذلت کشیدن ملت، تفرقه های لسانی، مذهبی، قومی و از هم پاشی ساختار اجتماعی، زمینه مداخلات پیهم بیگانگان در قالب لشکر کشیها تحت نام و رسم متفاوت، شعله ورساختن جنگ فرسایشی داخلی و همه و همه معلول کودتای خونین هفت ثور ۱۳۵۷ که در "مرحله تکاملی" آن شش جدی ۱۳۵۸ به اوج خود رسید میباشد. جنایاتی که توسط یک مشت اوباش، ارادل و شیاد خود فروخته که با سرحد انسانیت، وجدان، ناموس . . . بیگانه بودند صورت گرفت. وطن فروشان اوباش با به کارگرفته شدن توسط KGB آتش نفاق را در بین مردم، نیروهای انقلابی و ملی و تنظیمهای اسلامی بر افروختند تا باشد که تجاوزگران کرملین به اهداف ناشایست شان برسند !

آدمکشان حرفه ئی و خودفروخته همراه با باداران روسی شان از بام تا به شام تا آنجا که امکان و توان داشتند بر سرملت و میهن انواع بمبهای ناپالم و کیمیای و مرمی و آتش ریختند و از جاندار و بیجان انتقام گرفتند که در جنایت و قسی القلبی شان دست فاشیزم را از عقب بستند. یقیناً که دیر یا زود به میز عدالت و دادخواهی کشانیده

خواهند شد (چنانچه در سال ۲۰۰۶ از طرف محکمه بین المللی لاهه دو نفر ازین جنایتکاران و ظنفر و ش به نامهای حسام الدین حسام به دوازده سال حبس و حبیب الله جلال زی به ۹ سال حبس محکوم شده اند ...).

امروز هزاران سند و شاهد انکار ناپذیری مبنی بر مجرم بودن جنایتکاران خلقی و پرچمی موجود است که حرکت آنها در راستای خودفروختگی و وطن فروشی شان یک حرکت آگاهانه بوده که در نسل کشی و جنایات ضد بشری سهیم بوده اند. این برهمگان واضح است که تجاوزگران در هیچ گوشه ای از جهان بدون داشتن نوکران وفادار و گوش به فرمان زیر نام "کمک" و . . . مداخلات و لشکرکشیهای خود را هرگز نمیتوانند توجیه نمایند مگر آنکه مزدوران شان قبلاً تعهد فرمان برداری را به بادار سپرده باشد. فلهدا جنایتکاران قسی القلب خود فروخته در کشتار مردم یکی بر دیگری سبقت جستند که نشانه عمق وفاداری و خودفروختگی شان به تجاوزگران روسی بود.

آنها بر زنان و مردان - اطفال و سالخوردهگان رحم نمیکردند و از کشتن و بستن و واسکت دریدن دریغ نکردند و بر نوامیس مردم ناجوانمردانه تاختند که علت اصلی درپردی و آوارگی مردم بوده است.

کشتار بیشمار و ویرانی بی حساب چنان طغیان کرد که خود نجیب احمدزی (مشهور به نجیب گاو) در سال ۱۳۶۶ در جلسه کمیته مرکزی باند جنایتکار پرچم و خلق معترف شد که به عوض خانه قبر - به عوض لباس کفن (برای ده ها هزار افغان کفن هم میسر نشد بلکه در قبرهای دسته جمعی زنده به گور شدند و یا در دشت و بیابان زیر خاک شدند و یا طعمه حیوانات گشتند) و به عوض نان مرمی در شکم داده شده است. سپه دلانی که خود معترف بودند چه وحشتی را به پا کرده اند همراه با روسهای تجاوزگر در سرکوب جنگ آزادیبخش ملی ما از وحشت و بربریت بینظیر کار گرفته که جامعه ما را با انواع زجر و شکنجه و حبس و قتل دسته جمعی مواجه ساخته تا به همین طریق بتوانند مردم غیور ما را مطیع اوامر شومشان سازند. زمانیکه روسهای تجاوزگر متوجه شدند که نمیتوانند از راه زور ملت افغان را چون نوکران پرچمی و خلقی اش مطیع خود سازند از راه مکر و هیله وارد میدان شدند. دشمن مکار با اعلان آشتی ملی سلاح کهنه انگلیس را از نیام بیرون آورد که فشرده همان سیاست کهنه استعماری قرن نهم بود. آنچه به زور در میدان جنگ به دست نیاورد و نمیتوانست به دست آرد اینک میخواست با شیادی ریاکارانه و مفت به دست آرند. ولی نخوانده بودند:

یکی خرس سفید آمد ز سمت آب آمویش
به طمع آنکه بلعد خلعت میهن زباغ و برزن و کویش
اگر این نغز دانی تو حقیقت را شوی همدم
چه خوش گفتاست "بیدل" هم ز هندویش
"درگلستانی که حرص احرام عشرت بسته است آنجا
به جای سبزه میروید دم تیغ از لب جویش"

این بود که شعار آشتی ملی بین آن ستمگران ددمنش و این ستمکشان آدم منش را موعظه میکردند!

پس همه میدانند که:

اگر بیشتر از دو ملیون افغان کشته شدند -

اگر صدها هزار افغان معیوب شدند -

اگر بیشتر از ده ملیون انسان از افغانستان آواره و دربردر شدند -

اگر صدها هزار بیوه و صدها هزار یتیم دیگر آواره و دربردر و بدبخت شدند و

اگر افغانستان به تل خاکستر بدل شده است و اگر... و اگر... علت اساسی آن همانا تجاوز قوای شوروی و کشتار بیرحم تجاوزگران و نوکران گوش به فرمانشان بوده است.

اگر هفت ثور ۱۳۵۷ و "مرحله تکاملی" آن شش جدی ۱۳۵۸ نبود این همه تنظیمهای وابسته و غارتگر و فرهنگ ستیزی به نام طالب در افغانستان نمیبود !!

اگر هفت ثور ۱۳۵۷ و "مرحله تکاملی" آن شش جدی ۱۳۵۸ نبود این همه بدبختیها و تحقیرشدنها بر سر ملت و میهن افغانستان نمی آمد !!

این غده سرطانی هفت ثور ۵۷ و شش جدی ۵۸ بود که ده ها هزار جوان مبارز و وطنپرست و ملی را به جرم ارج نهادن به آزادی و مقام والای انسانی در دخمه ها محبوس و ده ها هزار دیگر را در گودال ها زنده زنده دفن کردند که نمونه بارز آن پیدا شدن صدها گور دسته جمعی از جمله ده ها گوردسته جمعی در دشت چمتله ، بلچرخه کابل، دشت قروغ واقع در ناحیه ششم شهر فیض آباد مرکز ولایت بدخشان، دشت لیلی، در نزدیکی زندان شبرغان... است .

ولی ملت افغانستان ننگ آوارگی را مانند زهر تلخی چشیدند اما لکه غلامی و بردگی روس را مانند وطنفروشان خو فروخته قبول نکردند. دیده میشد که مزدوران روس فراموش کرده بودند که این جنایتکاران با بادران روسی شان از زمین و زمان انتقام گرفتند ، چونکه ملت و میهن افغانستان برای جنایتکاران تجاوزگر و نوکران مزدور آن جبین به خاک نمیساییدند. زمانیکه روسهای تجاوزگر و مزدوران زرخیزشان در گرداب کشتارهای بیرحمانه و ویرانیها - دریای خون را جاری ساختند به واقعیتها چنین اعتراف میکردند (بیانیه داکتر نجیب مشهور به نجیب گاو برای بیروی سیاسی حزب وطنفروشان و کمیسیون عالی به اصطلاح "مصالحه ملی ۱۹۸۷") "هشت سال است که جنگ در سرزمین ما جریان دارد - طی این مدت ده ها و صدها هزار انسان تلف و زخمی و معیوب گردیده و خسارات هنگفت به اقتصاد و فرهنگ و مردم وارد شده است".

این راست است که چنین شد ولی چیزیکه مزدوران روس هرگز جرأت نداشتند و ندارند اینست که بگویند جنگ و کشتار مسلخ مانند را در افغانستان کی شروع کرد و چرا شروع کرد؟ مگر کودتای خونین هفت ثور ۵۷ و خصوصاً شش جدی ۵۸ علت اساسی این همه کشتار و بدبختیها نبود که بر ملت محروم و ستمکش افغانستان تحمیل شد !!!

پایان قسمت اول

ادامه دارد

ضمیمه و آنهم یک خواهش کوچک :
دوستان علاقمند و انعده دوستانی که میخواهند خرده بگیرند و یا انتقادی دارند و یا میخواهند ناسزا بگویند لطفاً کاپی نوشته شانرا به آدرس پُسته ارتباطی ام shehzadabd@hotmail.com بفرستند تا فرمایشات شانرا به جواب گیرم. ترسم ازینکه کمبودی وقت و خواندن مطالب لازمی وب سایتها برایم مجال آنرا ندهد تا در تراکم بینهایت مضامین وب سایتها به جملاتی که به طرف من نشانه گرفته شده اند آنرا بیابم و به جواب نشینم.
ممنون شما